

برای انجام این کار بهتر و لایق تر از این شخص نخواهند یافت .
متأسفانه آنکه بخواهد از وجود کارآمدان مملکت استفاده کند و متقدم
نباشد که متخصص هر کار و هر چیز در اروپا یافت میشود ، در این
مملکت وجود ندارد

ناگفته نگذارم که زحمات این معلم مجهول‌القدر مورد تقدیر
معارفخواهان آذربایجان بوده ، و مخصوصاً آقای محسنی رئیس
معارف ، در حدود اختیارات خود از مشارالیه تشویق نموده و میسپاید
اما تشویق واقعی ، توجه مصادر امور است که اینگونه اشخاص
لایق را لایق از تنگی معیشت در زحمت نگذارند .



(شمس‌الدین نحاس)

شهرت نصیب چه اشخاصی است ؟

شمس‌الدین نحاس غذاء ظهر را در یکی از مهمانخانه‌های مشیر
صرف نموده سوار قطار راه آهن گردید . درجه اول جز از مردی
که گویا وارد مرحله پنجاه و پنجم شده بود خالی بود . نحاس
با او تعارف کرده مقابل وی روی یکصندلی قرار گرفت
شمس‌الدین نحاس بعد از آنکه يك سیکار را آتش زده - هر چند
که ما باهم آشنا نیستیم ولی معذک بمقیده من میتوانیم از وجودهم
استفاده کرده باهم صحبت کنیم

شخص مجهول - این زبان حال من است

نحاس - آن جوان را می‌بینید که بهمقطار خود تبریک می‌گوید؟

گمان میکنم این دو نفر از ادباء مبندی یا پیس‌نویس باشند و یکی

بهمقطار خود بواسطه شهرتی که یافته است تبریک میگوید. این چیز مهمی نیست. مقصودم (شهرت) است که تمام مردم برای خاطر آن کار میکنند و هیچکس حقیقت وی را نمیشناسد. شما اگر از ده نفر وصف شهرت را بخواهید می‌بینید هر کس چیزی میگوید بطوریکه وصفهای ایشان بکلی متناقض است. یکی از ادبای ما شهرت را به وصله جدیدی تشبیه کرده است که در لباس کهنه باشد. دیگران چیزهای دیگر گفته‌اند در صورتیکه هیچکس مطابق واقع نیست شخص مجهول - شما چرا اینقدر باین مسئله اهمیت میدهید؟

شمس‌الدین نحاس - این مسئله خیلی مهم است نه تنها برای من. برای شما و تمام افراد بشر مهم است. زیرا وقتیکه انسان حقیقت شهرت را دانست میداند از چه راهی آنرا طلب کند. من خودم وقتی طالب شهرت بودم. علم را فقط برای شهرت خواندم. هر کاری کردم برای شهرت بود. بنده یکنفر مهندس چندین کتاب را در این فن تألیف کرده مقالات زیادی در جراید نوشته‌ام. چندین پل و عمارتهای نامی و مشهور این مملکت را ساخته‌ام، گذشته از اینها شوق زیادی به شیمی داشتم و در این علم اکتشافاتی کرده‌ام. در خدمت دولت نیز داخل شده بمقامات اداری و نشانهای علمی نائل گشته‌ام. اکنون چنانکه ملاحظه میفرمائید پیر شده‌ام و بقدر آن سبک سیاهی که از برابر پنجره میگذرد بمقصد خود نائل نگشته‌ام - از کجا میدانید که با آنهمه وسایل شهرتی را که در نظر داشته‌اید نیافته‌اید؟

شمس‌الدین نحاس - ازامتحان چیزی آسان تر نیست. شما

شخصی را که شمس‌الدین نام دارد میشناسید؟

شخص مجهول مدنی فکر کرده بعد گفت خیر . . . چینی
اسمی را نشنیده ام

نحاس - آقا شما از طبقه مشور و مطلع مملکت میاشید و
طوری که می بینم وارد مراحل پیری شده اید . معذک نام مرا
نشنیده اید . معلوم است که من بیخود پی کسب شهرت دویده و از
براهش وارد نشده ام

- راهش کدام است ؟

نحاس - نمیدانم والله . خواهید گفت علم و دانش . ذکاوت
استعداد . عقل . مهارت . موقع شناسی . حسن معاشرت . اغنام
خرصت . منزل گرفتن در مهمانخانه های بزرگ یا عمارتهای عالی .
بخدا هیچیک از اینها نیست . بعضی از همقطاران من که نه دارای
معلومات وسیعی و نه هوش سرشاری بودند و خیلی کند و آهسته
حرکت کردند در عداد نوابغ دنیا بشمار رفته نامشان زیب صفحات
مجلات و کتب و جراید گردید و اینک قضیه که برای خودم رخ
داده است عرض میکنم

چند سال قبل در همین شهری که قصد آنرا داریم مأمور ساختن
پلی بودم و برای دفع ملال ناگزیر شدم از بین پرچهرگان مونس
برای خویش انتخاب کنم . دستم روزگار مرا بارقاصه آشنا کرد .
این زن فوق العاده احق و نادان و طماع و پرخور بود . باندازه چهار
قر غذا و بقدرشش نفر شراب میخورد . چیزی که داشت رقصهای
مبتدل و آواز خوبی بود . مردم او را برای آواز و حرکات دست و
لباسهای کوتاهش دوست میداشتند . باین واسطه او را اکثریس
ادیب خواندند . فن نمایش را باو نسبت دادند در صورتیکه اسم

آنرا هم نشنیده بود و خلاصه روابط و داد و دوستی مابین من و این زن مستحکم گردید تا اینکه خلیفه رسمی من شد ، بعد از آنکه پل باتمام رسید دولت نظر با اهمیت آن جشن گرقسه رجال درجه اول کشور را دعوت نمود . در این جشن وزراء . امراء . علماء . نویسندگان . معلمین . جریده نگاران دعوت داشتند . نطقها و خطابه ها ایراد گردید . قصاید خوانده شد ، تلگرافهای تبریک از هر طرف واصل گردید ، من اول در گوشه ایستاده پیش خود خجل بودم چه ، تصور میکردم تمام انظار متوجه من است . ولی بعد معلوم شد که من اشتباه کرده ام و غیر از یک عده از مأمورین دولت کسی دیگر مرا نمیشناسد . همه از حسن بنا و متانت و استحکام آن تعجب میکردند ولی هیچ کس فکر نکرد که این بنا خودش بوجود نیامده و لابد کسی آنرا ساخته است . از این قضیه بقدری متأثر شدم که آرزو میکردم حامل یسوادى بودم باراهى پیدا کرده ازین این مردم احمق فرار می نمودم ، در این بین حرکتی در مردم نمایان شده دیدم . گردنها دراز گشته متوجه کسی است و قتیکه نگاه کردم دیدم خانم مشارالیه وارد و یکعده شیفتگان حرکات مبتذالش پشت سرش راه افتاده اند . دیگر موضوع گفتگو فقط خانم بود و پل را فراموش کردند . با گوش خود شنیدم که یکی یمن اشاره کرده برفیق خود میگفت - میگویند رفیقش این مرد است و خیلی پول در راهش خرج میکند ، یکی دیگر بمن نزدیک شده گفت - میدانی این پرچهره کیست ؟ این آفتاب سن و جمال (فن) است ، گفتم تو میدانی این پل را کی ساخته ؟ گفت - لابد یکی از مهندسین ، گفتم - میدانی مریضخانه و مدرسه عالی و بزرگ ترین مساجد شهر شمارا کی

ساخته است؟ گفت چه میدانم؟ گفتم بهترین معلمین و بزرگترین علماء و زبر دست ترین نویسندگان را میشناسی؟ گفت - نه، گفتم رفیق این خانم را میشناسی؟ گفت: میکویند نامش شمس الدین نحاس است در اثر این گفتگو تب بر اندامم مستولی گشته فوراً راه منزل خود را پیش گرفتم

بعد از آنکه نوبه قطع شد پیش خود فکر کردم که این قضیه لابد بانام من توأمأ شهرت خواهد یافت و تا این پل باقی است نام من باقی و بردوام خواهد بود. فرداست که جراید نام مرا در ضمن ذکر جشن به نیکی یاد کرده در نتیجه یکی از رجال ناس وطن خواهم گشت، فردا صبح از هر جریده يك نسخه خریده بدقت نگاه کردم، وصف جشن دیروز را تمام جراید نوشته بودند بذکر ورود «آفتاب سن» و کیفیت حرکات او پرداخته هر يك چند ستون خود را بوصف خطا و خال او اشغال کرده بودند و چیزی که در میان نبود نام بنده بود. پیش خود گفتم اهمیت ندارد. برای کسب شهرت راه دیگری در پیش است، زیرا مجلس بلدی اعلان کرده بود که «اداره بلدی در نظر دارد عمارت بزرگی را بنا نماید. مهندسین میتوانند مطابق نظریات خود نقشه برای این عمارت ترسیم کرده بفرستند، نقشه هر کس بیشتر طرف توجه واقع گردید بهترین جایزه را خواهد برد» همانطور که سایر مهندسین نقشه های خود را فرستادند بنده نیز نقشه کشیده فرستادم و یقین داشتم که جایزه را خواهم برد، و از اینجهت وقتیکه موعد نظر در نقشه ها رسید بطرف پایتخت حرکت کردم، «اکتریس مشهور» نیز در این سفر بامن بود، در راه غیر از خوردن و صرف شامپای کاری نداشتیم، تا اینکه وارد پایتخت شده در بهترین مهمانخانه ها منزل کردیم، فردا مجلس بلدی همانطور که حدس میزدم جایزه را بمن داد، قدری از این پیش آمد خوشوقت گردیدم که از حد وصف خارج است.

صبر نداشتم که جراید فردا طلوع کنند تا به بینم راجع باین قضیه چه نوشته اند ، خلاصه آنروز بسرآمد و فردا تمام جراید را خریدم بمنزل رفتم . اولی را باز کرده دیدم نوشته است « دیروز با قرن عصر آکتریس معروف (..) وارد مرکز شده اند . کارکنان این اداره ورود مسعود ایشانرا تبریک گفته امیدوارند مدتی اقامت معظمها در اینجا طول بکشد تا اهالی پایتخت از عالیترین انواع نمایش و نعمات موسیقی بهره ور گردند » دوم و سوم و چهارم و پنجم نیز بهمین عبارتها نوشته بودند مگر اینکه آخری فوق العاده در تمجید آکتریس اغراق کرده بود ، و هیچ يك نام مرا نبرده بودند مگر یکی که این عبارت ناقص و دم بریده را نوشته بود « مجلس بلدی جایزه را به (..) داده است » ولی بجای (شمس الدین نحاس) (قمرالدین نقاش) نوشته بود

جراید را بیکطرف پرت کرده شیشه شامپای را از روی میز برداشته سهر کشیده و تا قطره آخر خورده در نتیجه بخواب عمیقی رفتم هنگام مراجعتمان از پایتخت جراید مثل روز ورود ستونهای خود را وقف مدح و ثنای رفاصه کردند جدولی ایندهم بجای اظهار مسرت و شادمانی تاسف و تلهف خورده بعد بدعاء طول عمر و دوام عافیت « معظمها » پرداختند

یکماه بعد از آن دوباره بیکی از شهرهای بزرگ برای نظر در موزه آنجا دعوت شدم ، در آنجا مأموریت خود را بخوبی انجام دادم هر روز نطق مفیدی در آن موضوع میکردم ، جراید آنجا نیز همانطور که معهود است هر روز خبر وفات و ازدواج و حریق را انتشار داده هر دزد و سطرب و دجال و جادوگر و جن گیر و گدا و مست را نام میبردند ولی يك کلمه راجع باصلاحات و نطقهای مفید من ننوشتند ، آری عزیزم جراید ملی ما چیزهای مهمل و کوچک را خیلی اهمیت داده با شرح و بسط ذکر میکنند اما بمسائل مهمه و موضوعهای مفیده هیچ اهمیت نمیدهند و بکلی از ذکر آن خوددازی مینمایند

روزی سوار ترن شدم ، اتفاقاً ترن بر بود از زن و مرد و طبقات
مختلفه مردم ، از شخصی که نزدیکم نشسته بود بطوری که همه بشنوند
پرسیدم : شنیده ام مجلس بلدی مهندس را برای اصلاح موزه دعوت
کرده است شما اسم این مهندس را میدانید ؟ گفت نه . . . از چهره
دیگران نیز نمودار بود که همین کلمه را میخواهند جواب دهند ،
گفتم شنیده ام تعلقهای خیلی مفیدی میکند ؟ همه شانه را بالا انداختم
گفتند بما چه ؟ من نیز سکوت کرده دیگر حرف نزنم ، ناگاه دیدم
شخصی که پهلویم قرار گرفته بود مرا تکان داده گفت « بهین بهین
بهین . . . آن مردی را که سوار درشگه شد میشناسید ؟ گفتم خیر . .
گفت : چطور ؟ شما (پهلوان رضا) کشتی گیر معروف را میشناسید؟!
هنوز این حرف را تمام نکرده بود که مردم از جای خود حرکت
کرد از پشت سر هم به تماشای (پهلوان رضا) مشغول شدند و بعد از
آن در ترن غیر از صحبت کشتی و کشتی گیران صحبتی نبود .
اگر نمیترسیدم از رده شوید مثالهای متعددی میاوردم تا بدانید
که ملت ما بچقدر احمق و جاهل است در حینی که علماء و نوایخ
او در گوشه گمنامی زیسته و با گمنامی بمیرند ، هر بیمغزی حرفی
زد و کلماتی تهی از معنی نوشت وی را نویسنده و ناطق خوانده و هر
شارلاتان حقه بازی را نابه و نادره میدانند

هنوز نحاس مشغول صحبت بود که ترن داخل کار شده مردم
بنای دویدن بیرون را گذاشتند و یکمده نیز دم پنجره ایستاده برای
تماشای شخصی که در کار توقیف بود و یکمده اژان وی را احاطه
کرده بودند از پشت سر هم کردن میکشیدند ، شمس الدین نحاس از
یکی پرسید که این کیست ؟ این شخص گفت - ده ! تو مشهدی عباس
دزد معروف را میشناسی که . . . نحاس بقیه صحبت او را گوش نداده
برفوق خود گفت : بسم الله . . تمام دزدان و رقااصان و دیوثان را
میشناسد ولی نام یکی از دانشمندان و مصلحین بزرگ مملکت را نمیدانند ،

این بدختر نیست ؟

شخص مجهول لبخندی زده گفت صحبت‌های شما را با نهایت دقت و لذت شنیدم. حال اجازه دهید از شما بپرسم : شخصی بنام علی عباس می‌شناسید ؟ نقاس گفت خیر . . . گفت این اسم من است ، بنده سی و پنج سال در بهترین دار الفنون‌های اینجا معلم طبیعیات بوده در جاهای دیگر نیز عضو (مجمع علمی) بودم نقاس لب‌های خود را از خشم گزیده بعد هر دو بروی هم نگرینته با صدای بلند مشغول خنده شدند

اقتباس از دیدس عید الرحمن فرامرزی

(سه رباعی و دو قطعه شیوا)

ره آورد آقای افسر شیخ بالرئیس

رباعی

لین عمر نگرانمایه که بر باد رود
خوش نیست که با خاطر ناشاد رود
خوش باش بیادین بدشمن و دوست
تا آنکه غم جهانت از یاد رود



روزی که براف آن بت عهد شکن
آرم ز ملک گذشت و ایامک ازه امن
بگره‌ستیم و گنم ای دل بشکست

خندید و بمن گفت بکیبائی و من ۱



ای دل ره بیهوده چرا میبوسی
راهی که نیروی چرا میجوئی
گفتی آخر ز علفی توبه میکنی
کاری که نه میکنی چرا میکنی